

کریم خان زند

تاریخ ایران بین سالهای ۱۷۴۷ تا ۱۷۷۹

جان ر. پری

ترجمه

علی محمد ساکی

نشر نو

با همکاری نشر آسیم



تصویر ۱

تصویری از کریم‌خان که گفته می‌شود در زمان خود او کشیده شده است.

سرآغاز

پیشینه تاریخی

ایران کنونی را بایستی مخلوق شهریاران صفوی دانست. زمینه‌های جغرافیایی و مذهبی و سیاسی که به مفهوم وسیع کلمه به‌وسیله شاه اسمعیل و جانشینانش به‌ویژه شاه‌عباس (۱۵۸۸-۱۶۲۹ م.) پایه‌گذاری شده بودند موجبات تعیین خط‌مشی و هدایت سنن ملی و قومی را حداقل تا زمان افزایش نفوذ غرب در اواسط دوران قاجاریه که وقوع اصلاحات مهمی را اجتناب‌ناپذیر کرد فراهم آورد. بدیهی است که به‌دشواری می‌توان مقایسه‌ای تفصیلی میان ایران روزگار شاه‌عباس بزرگ و پادشاه فعلی به‌عمل آورد؛ ولی صلابت و استواری جهان‌بینی صفوی را در طول سال‌های پس از مرگ نادر تا فرمانروایی کریم‌خان نیز به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد. بررسی سلسله‌های افشاریه و زندیه و سال‌های ابتدای پادشاهی قاجاریان بدون مراجعه پیوسته به پیشینه تاریخی و نهادهای دوره صفوی غیرممکن می‌نماید.^۱

موقعی که آدمی نیمه‌نهایی سده واپسین حیات سیاسی سلسله صفوی را از نظر می‌گذراند و درمی‌یابد که ایران در این برهه از زمان لاشه‌ای میان‌تهی بیش نبوده است بیشتر دچار شگفتی می‌شود، این کشور به‌علت زیاده‌روی در عیاشی و تعصب و لجاجت و خونریزی و سست‌رأیی آماده سقوط گردیده بود و تنها کارهای عظیم و خاطره‌انگیز پایه‌گذارانش آن را برپای نگاه داشته بود.^۲ یورش شدید افغانه و اشغال کشور به‌وسیله آنان، هم‌زمان با تهاجم دولتین روسیه و عثمانی آن لاشه میان‌تهی را نیز متلاشی کرد و باعث شد که در سال ۱۷۲۰ میلادی کشور در آستانه تجزیه قرار گیرد. نخست نادرشاه

۱. نک: خلاصه هلموت براون (Helmut Braun) در:

The Muslim World, part III, 181-218.

۲. تحقیق جامع علل این سقوط در اثر:

Lockhart, *The Fall of the Safavi Dynasty*, 16-34.

Arunova and Ashrafyan, *Gosudarstvo, Nadir Shah*, 5.

و همچنین:

به صورتی اندیشمندانه و سپس کریم‌خان به تبع اقدامات او مملکتی به وجود آوردند که از بسیاری جهات اساسی با روح تجدید حیات سلسله صفوی مغایرت داشت.^۳

کار تجدید حیات صفویان در ابتدا به شکل سیاسی و با پیدایش مدعیان افسانه‌ای جانشینی شاهان آن سلسله (حداقل دوازده نفر) در طول پنجاه سال پس از سقوط ایران به وسیله افغانه نمایان گردید.^۴ برخی از این مدعیان بدون شک اصیل و واقعی و گروهی نیز ساخته دست سرداران قدرت طلب ایران بودند، از جمله مدعیان سلطنت صفوی چهار نفر (شاه‌طهماسب دوم و شاه‌عباس سوم تحت قیمومت نادرشاه و شاه‌سلیمان ثانی تحت حمایت امرای شهر مشهد و شاه‌اسمعیل سوم به صورت دست‌نشانده کریم‌خان زند) قابل ذکرند. غصب سلطنت به وسیله نادرشاه توالی این سلسله مدعیان را منقطع ساخت؛ تلاش فرمانروای افشار برای جایگزین کردن نوعی مذهب تسنن به جای تشیع (که مبدل به یکی از عناصر قومی و سنتی حکومت صفوی شده بود) بر اثر مخالفت افکار عمومی و عدم اعتماد حکومت عثمانی با شکست روبه‌رو شد. فتوحات نظامی او که مسلماً نظام محافظه کارانه صفوی را به سیستم امپراتوری در حال توسعه آسیایی و از نوع حکومت تیمور لنگ مبدل ساخته بود بر اثر مرگش عقیم ماند.^۵

عامل روحی احیای دودمان صفوی گرچه پس از مرگ نادرشاه باز هم مورد توجه قرار گرفت، ولی به صورت قطعی و نهایی به وسیله کریم‌خان از میان رفت. شاید این بحث را در بخش سوم کتاب روشن تر بیان کنیم. قاجاریان یعنی آخرین طایفه قزلباش گرچه از نظر وقایع‌نگاری آخرین این‌گونه جنبش‌ها محسوب می‌شدند ولی از نظر روانی وارث حقیقی سلسله صفوی به‌شمار می‌آمدند. مردم در این روزگار سلطنت نادرشاه را چون سلطه دشمن می‌نگریستند و نیابت سلطنت کریم‌خان نیز چون حکومت افغانه و افشاریه مردود تلقی می‌گردید و این فرمانروایان افرادی خودکامه و بی‌هدف و فاقد مکتب خاص شمرده می‌شدند که ناخوانده به حکومت رسیده‌اند. قاجاریان از دیدگاه تئوریک و عملی سلسله‌ای استبدادی براساس قوانین شرعی به وجود آوردند. آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه را صرف‌نظر از افتراق شخصیتشان می‌توان حلول سیاسی شاه‌اسمعیل و شاه‌عباس اول پنداشت. البته این مطلب ارتباطی به هدف ما در این کتاب ندارد. قبل از آغاز تاریخ زندیه بایستی از دوره تاریخی دیگری که عبارت است از سرگذشت جانشینان بلافصل نادرشاه در خراسان یعنی مرکز امپراتوری شهریار افشار

۳. برای بحث در این موارد و مطالب پس از آن نک: مقاله من: "The Last Safavids".

۴. در همان مأخذ تاریخ مختصر بیشتر این مدعیان به وسیله کوهمره‌ای ارائه شده است، صص ۴۷۸-۴۸۵.

۵. دستاوردهای نادرشاه به تفصیل در اثر:

سخن به میان آوریم.^۶ خراسان پس از مرگ نادر خودبه‌خود موقعیتی چون یکی از ایالات غیرمرکزی ایران را پیدا کرد. جانشینان نادر چنان محیطی به‌وجود آوردند که حتی تحت‌الحمایه پادشاهی تازه تأسیس یافته افغان‌ها قرار گرفتند.

اجحاف‌های نادر در امور مالیاتی و کشتارهای افراطی‌اش در سال‌های آخر سلطنت وی را در نظر زبردستانش که روزگاری ستایشگر او بودند به‌صورت دیکتاتوری نفرت‌انگیز و وحشتناک درآورده بود. در قلمروی امپراتوری وی شورش‌هایی به‌وقوع پیوست. در ایالت سیستان برادرزاده‌اش علی‌قلی خان^[۱] که مأمور سرکوبی طغیانی دیگر شده بود احساس کرد که مورد سوءظن شدید فرمانروای بیمار و نامتعادل قرار گرفته است، بنابراین در معیت شورشیان سیستانی و بلوچ و افغان که با او در حال جنگ بودند به‌طرح قیامی عمومی پرداخت. عدم رضایت مردم از سال‌های واپسین حکومت فاتح افشار کانونی یافت و متمرکز شد. ارتش شورشیان به‌سوی خراسان حرکت کرد و در ربیع‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری/آوریل سال ۱۷۴۷ م. به شهر هرات وارد گردید. نادرشاه در این زمان تازه از آخرین یورشش به غرب ایران مراجعت کرده بود. برسر راه بازگشت به مشهد مواجه با خطر حتمی‌الوقوع جنبش آن‌روز خوبشان شد (اینک خوبشان را «قوچان» گویند) و بی‌درنگ به‌مقابله آنان شتافت. در شب سوم ۱۱۶۰ جمادی‌الثانی مطابق بیستم ژوئن سپاهش که از شانزده هزار نفر مرد جنگجو تشکیل یافته بود در فتح‌آباد قوچان اردو زد. فاصله اردوگاه تا قرارگاه و استحکامات شورشیان فقط دو ساعت راه بود.

دشمنی سنتی قزلباشان و افغانه و ازبک‌ها که نادر تلاش کرده بود آن‌را در میان سپاه مختلطش پنهان نگاه دارد اینک به حد‌اعلای خویش رسیده بود. نظر به‌واهمه‌ای که بر نادر استیلا یافته بود دیگر نمی‌توانست به سرداران ایرانی‌اش اعتماد کند. احمدخان ابدالی را همراه دیگر سران افغان احضار کرد. عنایت نادر به این سردار از مهم‌ترین علل رنجش و بیزاری همکاران ایرانی‌اش از شه‌ریار افشار شده بود. نادر به افغان‌ها دستور داد که روز دیگر سرداران بزرگ ایرانی را دستگیر کنند و هرکس را که مقامت کرد بکشند. این موضوع به‌وسیله یکی از جاسوسان به‌قربانیان آینده اطلاع داده شد. افسران ایرانی که رهبری آنها را صالح‌خان^[۲] قرقلوی افشار و محمدخان قاجار^[۳] ابروانی عهده‌دار بودند، تصمیم گرفتند که در همان شب فرمانروای دیکتاتور را به‌قتل برسانند. نزدیک آمدنشان به حال سراسیمه قربانی را آگاه کرد ولی پیش از آنکه اعلام خطر کند و از دیگران

6. Lockhart, *Nadir Shah*, 259-260; Arunova and Ashrafyan, *Gosudarstvo*, 223-225; cf. Brieven 2617 (1749), 43-45.

داستان رویدادهای بعدی در این قسمت فشرده‌ای است از مجمل‌التواریخ، صص ۸-۲۰؛ Bazin, 35-53; Lockhart, *Nadir Shah*, 260-64.

استمداد جوید به وسیله صالح‌خان کشته شد. محمدخان قاجار سر از تنش جدا کرد و همراه با استدعای جلوس به تخت سلطنت نزد علی‌قلی‌خان فرستاد. اردوگاه جهانگشای افشار به یغما رفت ولی حرمسرایش محفوظ ماند. دو تن از وزرای نادر نیز در این واقعه به قتل رسیدند، ولی یکی از وزرایش به نام حسینعلی‌خان معیرالممالک^[۴] که نسبت به توطئه‌گران روی خوش نشان داده بود مورد عفو قرار گرفت. ایرانیان به جلوگیری از کسانی که محل خدمتشان را در اردو ترک می‌کردند (به‌ویژه افغان‌ها) پرداختند.

علیرغم این احتیاط‌ها چهار هزار سوار جنگجوی نیرومند افغانی تحت فرماندهی احمدخان سحرگاهان از انجام توطئه آگاه شدند. بقیه اردو پیوستگی خویش را حفظ کردند، افغان‌های منفور از سرنوشت شوم اربابشان استفاده کردند. نظر به اینکه ایرانیان در بامداد آن روز از رهایی خویش آگاهی یافته بودند و شروع به بی‌انضباطی کردند، احمدخان تمام افرادش را گردآوری کرد تا به جنگ و گریز بپردازد. طبق نوشته‌هایی که درباره احمدخان موجود است، افغان‌ها تمام توپخانه لشکر را ربودند، چند نفر زندانی را نیز همراه خویش بردند و با زور راهشان را از میان لشکر به‌بهترین وجهی باز کردند و ایلغارکنان به سوی جنوب تاختند تا از نزدیک شدن به شهرهای مشهد و هرات که در دست علی‌قلی‌خان قرار داشتند احتراز کنند. احمدخان سپاه کوچکش را به سوی تربت‌حیدریه و تون و قائن پیش راند. افراد پادگان علی‌قلی‌خان در قائن پس از اندک مقاومتی گریختند. سردار افغان از اینجا به قندهار رفت و در آن شهر قافله حامل جواهرات را که از هند به سوی اردوگاه نادر در حرکت بود به چنگ آورد. در اکتبر سال ۱۷۴۷ فرمانده جوان ابدالی به‌عنوان پادشاه افغانستان بر سریر سلطنت قرار گرفت و لقب دران را دریافت کرد و سلسله درانی و افغانستان نوین را بنیاد نهاد.^۷

اردوگاه نادری یک روز پس از قتلش به کلی متلاشی شد. در مشهد که سرکشی وسیع مأموران و گروه‌های سپاهی و خدمه اردوگاه با اقداماتی ناپایدار کنترل می‌شد، محتاطانه به پادگان افغانی مشهد اجازه داده شد که به وسیله فرماندار غیرنظامی شهر یعنی میرسیدمحمد که متولی حرم مقدس امام علی‌رضا(ع) بود آنجا را بازپس گیرد. میرسیدمحمد از بیعت با فرزندان ارشد نادر یعنی نصرالله‌میرزا و امام‌قلی‌میرزا خودداری کرد. علی‌قلی‌خان سید را در مقامش ابقاء کرد، مبالغ‌گزافی پول در میان سپاهیان و افسران تقسیم کرد تا پشتیبانی آنان را به‌دست آورد، سپس نیرویی مرکب از جنگجویان ایل بختیاری^[۵] تحت فرماندهی غلام‌گرچی خویش سهراب‌خان برای گشودن دژ تسخیرناپذیر کلات که فرزندان نادر به آنجا پناه برده بودند اعزام داشت. این قلعه نیز گشوده شد زیرا در هنگام محاصره آن برحسب تصادف و یا تعمد و از روی دسیسه و توطئه نردبانی بر روی صخره کنار قلعه جای داده بودند. تمام اولاد نادر اسیر و شکمشان

دریده شد؛ حتی زوجات و جواری شهریار افشار را که احتمال می‌دادند آبتن باشند از دم تیغ گذراندند. تنها کسی که در امان ماند شاهرخ میرزا بود. مشارالیه نوادهٔ پسری ۱۴ ساله دیکتاتور و نوهٔ دختری شاه سلطان حسین صفوی بود. این شاهزاده را به آن سبب نگاه داشتند که اگر مردم سلطنت یکی از بازماندگان دودمان صفوی را بر علی‌قلی خان ترجیح دادند بتوانند از او به‌عنوان آلت دست استفاده کنند. در بیست و هفتم ماه جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ ه.ق. / ششم ژوئیه سال ۱۷۴۷ م. علی‌قلی خان به نام «عادلشاه» بر تخت سلطنت جلوس کرد.^۸

وقایع‌نگار هلندی از بندرعباس می‌نویسد که تمام ایرانیان و خارجیان همانند برآند که با مرگ نادرشاه امید آنکه سرانجام سلطنت آرامشی پیدا کند در آنها زنده شده است.^۹ ولی شاه تازه علیرغم شخصیت مردمی و وسعت نظری که در معافیت سه‌ساله مالیاتی کشور ابراز داشته است نشان داد که قاطعیت اخلاقی کافی برای کشتش و ادارهٔ امپراتوری فروپاشیده و وسیع و نامنظم عمویش را ندارد. گرچه مصرأً به او توصیه شد که به اصفهان حرکت کند و بلادرنگ در پایتخت قدیم صفوی مستقر گردد، معذک برادر کهنترش ابراهیم‌خان را به‌عنوان سردار ایالت اصفهان برگزید تا چند ماهی که خودش ناگزیر به اقامت در شهر مشهد می‌باشد آنجا را اداره کند. می‌گساری‌های علی‌قلی‌خان و وجود غلامش سهراب‌خان که مورد نفرت عموم مردم بود به‌اضافهٔ سپاه عظیمش موجب پراکنده شدن مردم مشهد و روستاهایش گردید و قحط و غلا پدید آمد.^{۱۰} چندین بار از طرف او به‌کردهای قوچان دستور داده شد که انبارهای غلهٔ خویش را جهت مصرف مردم پایتخت حمل کنند، ولی این افراد که در زمان نادر نیز اطاعت چندانی از حکومت نداشتند تمایلی به همکاری نشان ندادند. عادلشاه در پاییز سال ۱۷۴۷ م. به قوچان حرکت کرد، استحکامات آن طایفه را در هم کوبید و پادگان آنجا را از دم تیغ گذرانید. هنگام مراجعت به مشهد چندین نفر از سران سپاه خویش را به‌واسطهٔ سوءظنی که از احتمال وقوع توطئه آنها پیدا کرده بود به‌قتل رسانید و از جمله آنها می‌توان محمدخان قاجار را نام برد، مشارالیه یکی از قاتلان نادر به‌شمار می‌آمد.

در این ایام سربازان بنیچهٔ طوایف گوناگون از قبیل افغان‌های ابدالی که به سپاه نادر پیوسته یا جهت دفاع از مرزهای خراسان اعزام شده بودند سر خود گرفته و به‌سوی اوطانشان حرکت کردند. سپاه بنیچهٔ طایفهٔ بزرگ بختیاری که تحت فرماندهی

۸. ضمناً نک: کتاب مرعشی، صص ۹۶-۹۷؛ تذکرهٔ آل داود.

9. Brieven 2617 (1749), 177. cf. Gombroon Diary, 12 October 1747.

حوادث عمدهٔ این فصل اغلب از کتاب جهانگشای استرآبادی گرفته شده است، نک: صص ۳۲۸-۳۳۲؛ نک: درهٔ نادری، صص ۷۱۱-۷۱۸؛ بازین، صص ۵۴-۵۸؛ نک: مجمع‌التواریخ صص ۲۴-۳۲؛ نک: مجمع‌التواریخ. مرعشی، صص ۸۵ و ۹۸-۱۰۳؛ نک: تذکرهٔ آل داود، متن ب ۷۶-۸۲.

10. Gombroon Diary, VI, 16 October, 7 November 1747.

علی‌مردان‌خان قرار داشتند هنگامی که دیدند شاه قصد رفتن به اصفهان را ندارد از او کسب اجازه کردند تا به سوی سرزمین کوهستانی خویش حرکت کنند؛ ولی عادلشاه از ترس اینکه قوایی متشکل و نیرومند از پایتخت به راه خواهد افتاد از قبول درخواستشان امتناع کرد؛ اما همهٔ سربازان بنیچهٔ بختیاری در پایان سال ۱۷۴۷ م. فرار کردند. موضوع فرارشان هنگامی افشاء شد که قریب ده فرسخ از مشهد دور شده بودند. شاه خشمگین سهراب‌خان را با نیروی عظیمی به دنبالشان فرستاد. روز بعد که راه را بر سهراب‌خان بستند ناگزیر شد که بدون آمادگی رزمی با آشفتگی به آنان حمله‌ور شود. سربازان کهنه‌کار بختیاری که برای چنین برخوردی توانایی کافی داشتند حملاتش را در هم شکستند و به آرامی راهشان را ادامه دادند. سهراب‌خان و باقیماندهٔ نیروهایش به سوی مشهد مراجعت کردند. ضمن بازگشت افراد متفرق بختیاری و غیربختیاری را اسیر و سرشان را بردند تا هم خشم و نومییدی خویش را تسکین دهند و هم از نظر دریافت پاداش به‌ازاء هر سری مبلغی پول از عادلشاه وصول کنند. ضمناً پس از ورود به شهر مشهد سر باقیماندهٔ لرهایی را که در این شهر اقامت داشتند از تن جدا کردند تا آمار مقتولین رقم قابل توجهی را نشان دهد.^{۱۱}

در این اثنا ابراهیم‌خان که مشغول تحکیم موقعیت خود در عراق عجم بود از صالح‌خان بیات حاکم شیراز آذوقه و تجهیزات لازم جهت قوایش طلب کرد. احتمال می‌رود که در این ایام با متحد آینده‌اش امیراصلان‌خان که سردار نادر در آذربایجان و حاضر به بیعت با عادلشاه نیز نشده بود مکاتبات محرمانه‌ای داشته است. چنین می‌نماید که عاقبت سوءظن برادرش موجبات چنین اقدامات سریعی را فراهم آورد. عادلشاه در هشتم ماه سپتامبر تمام جواهرات گردآوری شده و اثاثه و لوازم کاخ‌های مشهد را برای حمل به اصفهان آماده کرده بود. هنگام ورود به مازندران در شهر اشرف که اینک به‌شهر نامیده می‌شود پایگاهی ایجاد کرد و راه‌های ارتباطی بین مشهد و اصفهان را منظم کرد. پنج ماه دیگر از وقتش را بیهوده در عملیات نظامی علیه طایفهٔ قاجار که به‌وسیلهٔ محمدحسن‌خان اداره می‌شدند مصروف کرد. مشارالیه از زمان نادرشاه تاکنون نیز فراری می‌بود.^{۱۲}

هنگام بازگشت از زدوخورد با نیروی قاجار-ترکمن در کناره‌های رودخانهٔ سمیبار پسر چهارسالهٔ محمدحسن‌خان را اسیر و دستگیر و دستور داد که اخته‌اش کردند. با تمام این عملیات نتوانست خان قاجار را به چنگ آورد و یا مقهور قدرت خویش سازد و ناگزیر در سال ۱۷۴۸ راه خود را به سوی ایلات غربی ادامه داد.

11. Ibid., Bazin, 55-57; Olivier V, 456-457.

12. Gombroon Diary, VI, 18 and 2, 3 December 1747.

ابراهیم میرزا و امیراصلان خان که در برابر فرمان احضار به دربار شروع به تجاهل کرده بودند سرانجام نیز آشکارا طغیان خود را اعلام داشتند؛ امیراصلان خان فرستادگان شاه را مقتول ساخت و ابراهیم میرزا نیز^{۱۶} سهراب خان منفور را که از سوی شاه به عنوان مأمور مخفی و جاسوس وارد اصفهان شده بود از میان برد.^{۱۳} سپس ابراهیم میرزا قوایی علیه پادگان نیرومند کرمانشاه و سرکوبی آن شهر اعزام داشت، معذک نتوانست بر این قلعه که پایگاه نادر در ایالات غربی ایران و محل قورخانه اش جهت دفاع و نگاهداری از عراق عجم بود فشار مؤثری وارد آورد. ولی فرماندهان قلعه که عبارت از میرزا محمدتقی گلستانه و امیرخان عرب میش مست بودند، چنان مصلحت اندیشی کردند که به ظاهر از ابراهیم میرزا تبعیت کنند. قوای شورشی ابراهیم میرزا تقریباً قسمت‌هایی از قوای پراکنده نادری در غرب ایران را که شامل بسیاری از سربازان ایرانی و افغانی می‌شد به سوی خویش جذب کرده بود؛ با این نیرو که احتمالاً بالغ بر بیست تا سی هزار نفر جنگجو می‌گردید به سوی شمال حرکت کرد تا به قوای امیراصلان خان ملحق شود.

سرانجام عادلشاه ناگزیر گردید که خود عازم دفعشان شود و با شتاب از گیلان به سوی ایالت خمسه رهسپار گردید. در نقطه‌ای میان زنجان و سلطانیه قوای معدودش را در میان دو نیروی سرکش مشاهده کرد. کمی بعد در یازدهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۱ ه.ق. / ژوئن ۱۷۴۸ م. وقتی که سپاهیان ابراهیم میرزا به او نزدیک شدند بسیاری از سران قشونش در اولین یورش سپاه متخاصم همراه با افراد تحت فرمان خود گریختند و ابراهیم میرزا حتی بدون درگیری قابل توجهی به پیروزی بزرگی نائل شد. عادلشاه به تهران گریخت، ولی حاکم تهران او را دستگیر کرد و به برادرش تحویل داد. ابراهیم میرزا دستور داد که برادر را از نعمت بینایی عاری سازند. دوران سلطنت عادلشاه کمتر از یک سال بود.^{۱۴}

در این موقع امیراصلان خان متحد نامطمئن برای ابراهیم میرزا به‌شمار می‌آمد؛ پس از اینکه ابراهیم میرزا در نزدیکی مراغه قوایش را به‌سختی درهم شکست^M، به قصد پناهنده شدن به قراچه‌داغ همراه با کاظم خان قراچه‌داغی به آن دیار رفت ولی به وسیله کاظم خان به فرمانروای افشار تحویل داده شد و سپس به فرمان او به قتل رسید. اینک که ظاهراً تمام مخالفان از بین رفته بودند، ابراهیم میرزا به‌سوی تبریز حرکت کرد و در هفدهم ماه ذی‌الحجه سال ۱۱۶۱ هجری مطابق با بیستم ماه دسامبر ۱۷۴۸ میلادی جلوس خویش را به تخت سلطنت اعلام داشت. ولی بار دیگر طرح توطئه‌ای شکل گرفت. نه هفته پیش از این در هشتم شوال / یکم اکتبر بر اثر غفلت او در خراسان مجدداً مدعی سلطنت دیگری برای رسیدن به حق خویش قیام کرد.^{۱۵}

13. Gombroon Diary, VI, 11 June 1748; Hanway II, 592-594.

14. Hanway II, 596; Brosset, 229.

15. Poole, 90; Saidmuradov, 58; SP 98, 34, 48.

شاهرخ میرزای جوان با استعانت از دسته‌بندی‌ها و دسایس سران خراسان به‌ویژه رؤسای کرد و بیات که در مشهد می‌زیستند بر تخت سلطنت جلوس کرد. ابراهیم میرزا قبل از اعلام پادشاهی خویش برای جلوگیری از گسترش این واقعه بیکی به مشهد فرستاد و از شاهرخ میرزا جهت آمدن به اصفهان و برگذار کردن جشن تاج‌گذاری دعوت به عمل آورد. خدعه آشکار وی مورد قبول واقع نشد. پس از چند ماه اقامت در تبریز جهت استحکام پایه‌های قدرتش در ایالت آذربایجان باقی ماند و با افزودن تعدادی جنگجو بر نیروهای خویش در بهار سال بعد به سوی مشهد عزیمت کرد. بار و بنه سنگین و زندانیان همراهش را در قم باقی گذاشت. در این شهر پادگانی مختلط مرکب از افراد ایرانی، افغان، ازبک وجود داشت و عادلشاه آن را تحت نظر میرسیدمحمد ایجاد کرده بود. قوای ابراهیم میرزا در جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۲ ه.ق. / ژوئیه ۱۷۴۹ م. به روستای سرخه در نزدیکی سمنان وارد شدند. با آنکه قوای شاهرخ میرزا در استرآباد و یکصد و پنجاه مایل از او فاصله داشتند اردوی مختلطش از هم گسسته شد. امیرخان توپچی‌باشی که از کرمانشاه آمده بود و با او همکاری می‌کرد، روزی با توپخانه به‌پیش راند و در مذاکراتش با شاهرخ به توافق رسید و توپخانه و هنگ‌ها را به سوی بقیه لشکر ابراهیم میرزا برگرداند و سریعاً آنها را تارومار کرد و درهم شکست. ابراهیم میرزا به سوی شهر قم گریخت ولی متولی‌باشی از ورودش جلوگیری کرد. این شخص به محض وصول خبر شکست قوای ابراهیم میرزا ایرانی‌ها را دور هم گرد آورد و افراد افغان و ازبک را خلع سلاح کرد و شهر را آماده دفاع ساخت. در این موقع حتی همراهان افغان ابراهیم میرزا نیز او را به حال خود رها ساختند و مشارالیه ناگزیر گردید به قلعه‌ای در نزدیکی قزوین پناهنده شود. ساخلوی قلعه او را دستگیر و به عوامل شاهرخ میرزا تسلیم کردند. به دستور شاهرخ او را کور کردند و در معیت زندانی و قربانی پیشینش عادلشاه به سوی مشهد اعزام و به زندان فرستاده شدند. عادلشاه کمی بعد به محض رسیدن به مشهد کشته شد ولی ابراهیم میرزا حتی نتوانست این راه را به پایان برساند و قبل از ورود به مشهد معدوم شد^۸.

جوانی و وجاهت عامه شاه جدید در ابتدای امر از نظر استقرار رژیم استوار امیدواری‌هایی پدید آورد. علیرغم تأکید ممتدش برای انتقال پایتخت به اصفهان، فرماندهان گارد شاهی ترجیح می‌دادند که وی را در مشهد نگاهداری کنند زیرا آنها در مشهد به راحتی می‌توانستند شاه و خزائن نادری را برای پیشرفت مقاصد خویش در اختیار داشته باشند. مقدار قابل توجهی از جواهرات نادری و گروهی از سپاهیان و زندانیان پس از شکست و سقوط عادلشاه و ابراهیم شاه هنوز در قم تحت نظر سیدمحمد باقی مانده بودند. مشارالیه به عنوان یکی از نوادگان شاه سلیمان صفوی در شهرهای قم و مشهد از چهره‌های ذی نفوذ به‌شمار می‌آمد و خطری سیاسی محسوب می‌گردید که

بایستی تحت کنترل قرار گیرد و یا نابود شود. لذا از سوی شاهرخ با قید سوگند و تعهد تأمین و حفظ جان و مشارکت در کار حکومت به مشهد دعوت شد.^{۱۶}

سید را اغلب دوستان و سلسله صفوی تشویق می‌کردند که با پشتیبانی آنان در اصفهان به تخت سلطنت جلوس کند ولی مشارالیه امتناع می‌کرد و در آن روزگار خود را از افراد وفادار به شاهرخ میرزا محسوب می‌داشت و با تمام اموال شخصی و حرمسرای سابق افشاریه از قم به یزد و از آنجا به حاشیه کویر و مشهد عازم گردید. در مشهد ظاهراً همه مردم با خلوص نیت و صداقت از وی استقبال کردند. پس از زیارت حرم رضوی عازم مهمانی باغ کاخ سلطنتی شد. در اینجا ناگهان او و شاهرخ فهمیدند که فقط ورود سپاهیان هواخواه قدیمی گارد حرم و وجهه عظیم عمومی اش وی را از توطئه از پیش طرح‌ریزی شده‌ای نجات داده است^{۱۷}. متولی به استحکام پایه‌های نفوذش پرداخت و علیرغم نویسندگان شرح حال او که همواره از تقوا و صحت عملش ستایش می‌کنند، اگر هم برای دفاع از جان خودش بوده باشد احتمالاً در صدد توطئه‌ای برآمده است.

تلاش پنجاه نفر از غلامانی که یقیناً به دستور شاهرخ به محدوده حرم حمله کرده بودند با شکست روبه‌رو شد؛ شاه جوان مجدداً به یکی از سردارانش موسوم به بهبودخان اتکی رشوه‌ای داد و پیشنهاد کرد که سید را مقتول سازد. به علت امتناع بهبودخان از انجام این مأموریت او را به زندان افکند^{۱۸}. حادثه فوق باعث اشتعال نائره شورش عمومی در میان امرایی که حاضر به تمکین از شاهرخ نبودند گردید، زیرا می‌دیدند که شاهرخ به تدریج خطرناک شده است و از زیر یوغشان بیرون می‌رود. هیأتی به سرپرستی امیر علم‌خان عرب خزیمه از قصر به حرم رضوی شتافتند، جمعیت مردم ازدحام کردند و علیرغم اعتراض ریاکارانه یا حقیقی سید به سوی کاخ به راه افتادند. شاهرخ به درون حرمسرا گریخت و در آنجا پنج برادر کوچک‌تر عادلشاه و ابراهیم میرزا را که هنوز زنده بودند از میان برد^{۱۹}. سید درخواست عمومی را برای کشتن شاهرخ نپذیرفت و فقط به زندان افکندنش را کافی دانست. میرسید محمد در همان روز یعنی بیستم محرم سال ۱۱۶۳ ه.ق. / ۳۰ دسامبر سال ۱۷۴۹ م. بی‌درسر به حکومت رسید و یک هفته بعد یعنی در پنجم ماه صفر به نام شاه سلیمان دوم صفوی بر تخت سلطنت جلوس کرد^{۲۰}.

حامیان اصلی شاه تازه (همان‌طور که مسبق به سابقه بود بهانه‌ای برای آنکه در کارها دخالت کنند پیدا کردند). در پست‌های عمده جای گرفته بودند؛ صف درباریان طفیلی که بر اثر آمدن خویشاوندان صفوی شاه و مستخدمین او تورم بیشتری پیدا کرده بود، هر یک

۱۶. برای جزئیات شجره نسبی و بیوگرافی سید، نک: مجمع‌التواریخ مرعشی؛ همچنین تذکره آل داود. ضمناً نک: کوهمره‌ای، صص ۳۹۶-۳۹۹. حوادث برجسته این فصل عمدتاً از مجمع‌التواریخ مرعشی، صص ۸۸-۹۰، ۱۰۳-۱۱۵ و ۱۱۹-۱۳۸ گرفته شده است؛ نک: تذکره آل داود، صص ۳۸-۸۳ و ۱۰۹-۱۱۶؛ ضمناً نک: کتاب بریون منتشره در سال ۱۷۵۱ م؛ نک: مطلع‌الشمس اعتمادالسلطنه، صص ۳۴۱-۳۵۰ با (Olivier) اولویه، صص ۴۷۴-۴۷۶.

به‌علت فرمان معافیت مالیاتی سه‌ساله هجوم دیگری بر خزاین رو به کاهش نادری را ضروری می‌دانستند؛ گرچه فرامینی به‌عنوان فرمانروایان و حکامی که هنوز ظاهراً به حکومت خراسان وفادار مانده بودند فرستاده می‌شد ولی بر همگی روشن شده بود که بلاشک امپراتوری وسیع نادری فروپاشیده است و دیگر نیز توجهی به اینکه از شاه بخواهند جهت بردن پایتخت به اصفهان اقدام کند مبذول نمی‌شد. در این روزگار تهدید واقعی از سوی شرق آغاز گردید و احمدشاه درانی هرات را به اشغال خود درآورده بود. شاه‌سلیمان سفرایی به قندهار فرستاد و طی نامه‌هایی که سیاق نوشته آنها به احکام سلطانی خطاب به زیردستانش شباهت داشت، مراتب پیوندهای سلسله صفوی و رعایای افغانی‌اش را یادآوری کرد و به احمدخان سدوزایی دستور داده بود که شهر هرات را به بهبودخان اتکی سردار خراسان تسلیم کند. پاسخ پادشاه افغان استحکام و تقویت هرات و اعلام آمادگی برای جنگیدن بود. در بادی امر چنین می‌نمود که لاف و گزاف‌های شاه‌سلیمان ثانی کارگر افتاده باشد، زیرا احمدشاه هنوز در خود آمادگی اعزام قوا به خراسان را نمی‌دید. بهبودخان و افسران‌ش پس از محاصره‌ای کوتاه‌مدت بر هرات دست یافتند و بدون آنکه به جنگجویان افغانی صدمه‌ای وارد سازند اجازه دادند که به سوی وطنشان قندهار فرار کنند^{۱۱۳}!

به‌نظر می‌آمد که حالا در پایتخت امنیت برقرار شده است، شاه‌سلیمان چندروزی به استراحت پرداخت و برای شکار به چمن‌رادگان رفت^{۱۱۴} ولی اندکی پس از آنکه مشهد را ترک گفت اختلافاتی که همواره میان این مرد لایق و افسران جاه‌طلبش وجود داشت خود را نمایان ساختند: امیرعلم‌خان وکیل‌الدوله از فرصت استفاده کرد و با کور کردن شاه‌رخ‌میرزا از کودتای متقابل افشاریان آسوده‌خاطر گردید. شاه‌سلیمان بلادرنگ به مشهد مراجعت کرد و سه روز در آن شهر مخفی شد و تهدید به کناره‌گیری کرد^{۱۱۵}! امیرعلم‌خان و هم‌زمانش با فروتنی تقاضای بخشش کردند، او نیز موضوع را به فراموشی سپرد و آنها را دوباره در مقام‌هایشان ابقاء کرد. شاه دیگر قادر نبود چیزی بیش از آنچه داده است به حامیانش بدهد و این خود عامل اصلی خصومتشان گردید، زیرا چپاولگران جواهرات نادری که می‌ترسیدند به‌علت مخارج سید خزاین مذکور به‌اتمام برسند، و از سویی نیز جلوگیری از تصرف اموال وقف که به‌وسیله نادر ضبط و به‌مصرف لشکر می‌رسید و امتناع سید از صدور فرمان مصادرهٔ مرسوم و اجحاف به مردم در طول مدت معافیت سه‌ساله مالیاتی که وی به‌علت ترس از ضدکودتای افشاریان طرح‌ریزی کرده بود نیز از جمله این مسائل بود.

زن شاه‌رخ^{۱۱۶} به این عوامل به‌ویژه یوسف‌علی‌خان جلاپیر نزدیک شد، نمک‌ناشناسی آنان را نسبت به ولی‌نعمت دیرین تقبیح کرد و متقاعدشان ساخت که صرف‌نظر از آنچه گذشته است شاه‌رخ حقیقتاً نابینا نشده است. توطئه‌ای طرح‌ریزی شد که بسیاری از افراد پادگان قصر و دارندگان مشاغل کلیدی به آن پیوستند. در دوم ماه

ربیع الاول سال ۱۱۶۳ ه.ق. / بیستم مارس ۱۷۵۰ م. توطئه گران و افرادشان به نقاط حساس درون قصر رخنه کردند و آن را به تصرف خویش درآوردند. یوسف علی خان شخصاً به سوی اطاق شاه هجوم برد و چشمانش را از حدقه خارج ساخت، سپس شورشیان شاهرخ را از زندانش در اندرون بیرون آوردند و آزاد کردند. در این لحظات بود که شورشیان دریافتند شاهرخ نیز چون قربانی اخیر کور شده است اما راهی برای بازگشت وجود نداشت؛ افکار عمومی اطلاع پیدا کرده بود که شاهزاده جوان سالم است و بینایی اش را دارا می باشد. امیر علم خان و سرکردگان سپاه شاه سلیمان پس از صف آرایی بیهوده ای و هجوم به قصر از راه های گوناگون خارج شدند و گریختند. سید پس از سلطنتی پرحادثه که فقط در حدود هشتاد روز به طول انجامید مبدل به زندانی نایبانی در اندرون شاهی گردید. شاهرخ نیز از همین اندرون مجدداً پای بر سریر سلطنت نهاد.

یوسف علی خان و هواخواهانش به زودی پی بردند که با وجود سپاهیان اندک و غیرقابل توجهشان و خزانه ای تقریباً خالی در دست گرفتن قدرت سیاسی در ایالت خراسان کار عبثی است و به جای آنکه به دنبالش بروند باید از آن فرار کنند. به طوری که روایت شده است خان جلایر با بازمانده جواهرات خزانه به راه افتاد و به سوی کلات گریخت. در خارج از قلعه نیز مواجه با راه گیری امیر علم خان شد. جلایر و همدستانش را پیش از کشته شدن به مشهد عودت دادند.^[۱۷] علم خان از اداره مشهد سرباز زد و با قربانی پیشینش شاهرخ و متحدان او کردهای قدرتمند خراسان به توافق دشواری رسید. مقارن این ایام احمدشاه خود را آماده تاخت و تاز به خراسان کرد^[۱۸] و در آخر سال ۱۷۵۰ م. هرات را محاصره و مجدداً تسخیر کرد.^{۱۷}

علیرغم فرا رسیدن فصل زمستان قشون افغان راهش را به سوی مشهد ادامه داد، حصارهای این شهر آنقدر که بتوانند امید پیروزی سریعی را به یأس مبدل سازند استوار و محکم بودند، شاهرخ فروتنی و احتیاط نشان داد و سردار افغان نیز که فهمید در شهر مشهد نیرویی که بتواند از پشت سر مورد مخاطره اش قرار دهد وجود ندارد از آنجا حرکت کرد و در ژوئن سال ۱۷۵۱ م. به قصد محاصره نیشاپور حرکت کرد. این شهر تحت فرماندهی جعفرخان بیات و پس از مرگ او به سرکردگی فرزند جوان هفده ساله اش مقاومتی دلاورانه از خود نشان داد؛ افغانها بر اثر محاصره ای خونین و غیرمنتظره نیمی از قوای اصلی خویش را از دست دادند و به علت وزش بادهای سرد نیمه زمستانی گرفتار برودت سختی شدند و ناچار گردیدند که خود را شتابان به نقاط دورافتاده اطراف هرات برسانند.^{۱۸}

۱۷. نک: مجمع التواریخ مرعشی، صص ۱۳۸-۱۴۲؛ تذکره آل داود، صص ۱۷۷-۲۰۰؛ مجمل التواریخ، صص ۶۲-۶۶؛ Mann, "Quellenstudien"؛ نک: بخاری صص ۱، ۸، ۱۱ و ۱۶.

۱۸. مجمل التواریخ، گلستانه، صص ۶۹-۷۳؛ الحسینی، صص ۲۰ الف - ۲۲ ب؛

احمدشاه تا سه سال دیگر نیز در سرزمین‌های متصرفی هندوستان درگیر بود، و امیر علم‌خان به تنهایی حکومت خود را در خراسان با اعمال زور حفظ کرد. در بهار سال ۱۷۵۴م. احمدشاه مجدداً نیشاپور را که در باز کردن درش به روی همه طالبان تصرف خراسان خودداری می‌کرد محاصره نمود. همین که احمدشاه دومین یورش خود را از طریق قاین و طبس به خراسان آغاز کرد دسته‌های سپاه امیر علم‌خان که از کردهای قوچان بودند با به صدا درآمدن زنگ‌های خطر حالت متابعت خویش را ترک گفتند و علم‌خان ناگزیر به سبزواری فرار کرد. احمدشاه بر کردها و مخالفان دیگرش در ایالت خراسان غلبه یافت و طی پیامی پیروزمندانه خواستار استرداد علم‌خان از سبزواری گردید و سپس او را برای کشتن به کردها تسلیم کرد. سردار افغان در ماه ژوئیه مشهد را دیگر بار به محاصره افکند^[۱۹].

مشهد به مدت پنج ماه در محاصره کامل قرار گرفت و دچار قحطی و گرسنگی شد. شاه‌رخ و امیرانش همراه همه مردم در ابعادی وسیع دست به کارهای سودمندی زدند و اینارشان از هر نظر شایان تقلید بود. موقعی که احمدشاه در بهار سال بعد عازم فتح نیشاپور شد رسماً شاه‌رخ را در حکومت خراسان و تحت قیمومت خودش باقی گذاشت، و نماینده افغانی خویش را با ساخلوی کوچکی در شهر مشهد بر جای نهاد.^{۱۹} سپس بر سر راه پیشروی به سرزمین‌های غربی سپاهی به فرماندهی شاه‌پسندخان عشاقزایی برای جلوگیری از تعداد قابل ملاحظه پناهندگان اعزام داشت (اینها افراد ایلیاتی، ثروتمندان شهری نیشاپور و سبزواری و طرفداران پیشین امیر علم‌خان نظیر ابراهیم‌خان بغایری بودند). به طوری که گزارش شده این گروه بنا به پیشنهاد محمدحسن خان رئیس طایفه قاجار برای پناهنده شدن به استرآباد به آن ناحیه گریختند. اعزام این سپاه دستاویزی برای تاریخ‌نویسان قاجار و بزرگ کردن حادثه شد، و امکان پیدا کردند که بتوانند عقب‌نشینی احمدشاه را در طی دومین اردوکشی به ایران با آن مربوط ساخته و این موضوع را سبب نجات ایران غربی از امکان دومین اشغال آن ایالت به وسیله مهاجمان افغان قلمداد کنند^[۲۰]. روی هم رفته این حمله آخرین یورش و برخورد شرق و غرب امپراتوری تقسیم‌شده نادری بود. تقسیم‌بندی مذکور پس از این حمله به صورتی مشخص ترسیم شد و تا هنگامی که سرانجام دیگر بار خراسان به دست پسر خواجه محمدحسن خان افتاد برقرار ماند. در نزدیکی مزیان که در شصت مایلی غرب سبزواری جای دارد افراد شاه‌پسندخان ناگهان برای جلوگیری از گروه‌های فراریان پیش آمدند ولی خیلی دیر پی بردند که آنها وارد یکی از قرارگاه‌های ایل قاجار به فرماندهی حسین‌خان دولو^[۲۱] شده‌اند. این اردو را محمدحسن‌خان برای حمایت از فراریان و جلوگیری از افغان‌ها فرستاده بود. پس از این برخورد نبردی کوتاه و سخت میان چند صد نفر قوای جلودار

۱۹. الحسینی، صص ۲۲-۳۸؛ Mann, "Quellenstudien" 178-184, 323-328؛ مجمل‌التواریخ، صص ۶۷-۷۴.

طرفین روی داد. افغان‌ها شکست خوردند و با تلفات قابل ملاحظه‌ای به سوی نیشاپور گریختند.^{۲۰}

شکست قوای افغان نیشاپوری‌ها را که تاکنون از ترس و دوراندیشی از آنها تبعیت کرده بودند وادار به شورش کرد؛ طغیان با کشتاری وسیع و فجیع درهم شکسته شد و شهر به غارت رفت، ولی احمدخان افغان اعتنایی به این حوادث نداشت، تا اینکه شورش خوف راه ارتباطی قوایش را به خطر انداخت و دریافت که حالا زمان آن فرا رسیده است که به عقب‌نشینی شرافتمندانه‌ای دست بزند. در پاییز سال ۱۷۵۵م. پس از آنکه متحد مرزدارش امیرخان قرائی^[۲۲] را به‌عنوان سردار خراسان منصوب کرد به هرات بازگشت و از آنجا به سوی قندهار رفت.^{۲۱}

علیرغم شایعاتی که در ایران غربی به وجود آمده بود بعید است که احمدشاه جداً درصدد حمله به اصفهان برآمده باشد. اردوکنشی او به سبزواری و مزینان به‌عنوان معرفی مرزهای طبیعی خراسان صورت گرفت. رویه او نسبت به شاهرخ نیز مؤید این موضوع است که وی می‌خواست قلمروی شاهرخ به‌صورت حائلی میان امپراتوری درحال تکوین او و هرج و مرج غالب بر غرب کشور قرار گیرد. مقارن ایامی که احمدشاه درانی در دوازده سال بعد فرصتی جهت استقرار قدرتش در خراسان پیدا کرد کریم‌خان نیز مساعی خویش را برای کنترل غرب ایران مصروف می‌داشت.

ما احتمالاً به‌همین سبب از تحقیق درباره نابسامانی‌های خراسان در طول نیم‌قرن بعدی صرف‌نظر می‌کنیم. داستان به‌صورتی غم‌انگیز پر از دسیسه و اجحاف نسبت به شاهرخ نابینا و سرداران و افراد مورد علاقه و پسران در حال رقابتش (نصرالله‌میرزا و نادر میرزا) و تصرف مجدد ایالت ویران‌شده و قتل و نهب شاهرخ سالخورده در سال ۱۲۱۰ ه.ق. / ۱۷۹۶م. به‌وسیله آقامحمدخان قاجار پایان یافت. از حسن تصادف مقارن با حکومت شاهرخ در خراسان در غرب ایران دوران پرثمری آغاز شده بود^[۲۳].

۲۰. الحسینی، ۲۲ ب-۳۸؛

Mann, 329-330; Ferrier, 81, Gombroon Diary, 31 August 1755. 22b-38b.

و مجمل‌التواریخ، صص ۷۶-۷۸؛ تاریخ گیتی‌گشای زندیه، صص ۵۲-۵۳؛ ساروی، ص ۱۶؛ تفرشی، ص ۲۱۰؛ روضة‌الصفاى ناصری، جلد نهم، صص ۲۵-۲۶؛ دنبلی در تجربه، جلد یکم ص ۴۷۹.

۲۱. الحسینی، ب ۴۱-۴۶؛ Mann, 330-333؛ مجمل‌التواریخ، صص ۷۴-۷۸.

حواشی و توضیحات مترجم بر قسمت «پیشینه تاریخی»

۱. علی قلی خان افشار فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله و برادرزاده نادرشاه بود. نظر به اینکه احساس می‌کرد مورد سوءظن نادرشاه قرار گرفته است علیه او قیام کرد. در قتل نادر مؤثر بود و با بی‌رحمی تمام اولاد او را از بین برد. یازده ماه سلطنت کرد و در ماه جمادی‌الاول سال ۱۱۶۱ ه.ق. به وسیله برادرش ابراهیم میرزا گرفتار و کور شد. در جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۲ ه.ق. شاهرخ میرزا او را به حرمسرای نادری سپرد و به قصاص خون اولاد عمویش ریزیز شد و با شکنجه از میان رفت. نقش سکه‌اش چنین بود: گشت رایج به حکم لم یزلی - سکه سلطنت به نام علی.
- محمدکاظم در عالم آرای نادری می‌نویسد که علیقلی خان اجباراً در زمرة شورشیان علیه نادر درآمد و قلباً مایل به کشتن عمویش نبود، اما چون افکار عامه او را با موج احساسات ضد نادر به حرکت درآورده بود ناگزیر به متابعت شد (جلد سوم، ص ۲۴۶). البته نادر بر او غضب نموده بود و از اموالش یکصد هزار تومان جریمه گرفت.
۲. صالح خان افشار: از تیره قرقلوی افشار و از سرداران سپاه نادر بود. طی توطئه‌ای به اتفاق محمدقلی خان افشار کشیکچی باشی و محمدخان قاجار ایروانی پدربزرگ نادر و موسی خان افشار طارمی و قوجه‌بیک گندوزلوی افشار ارومی و حسین بیک شاهسوار نادرشاه را کشتند. چون علیشاه بعد از مدتی شروع به کشتن قاتلان نادر کرد و محمدقلی خان را به وسیله زنان حرم قطعه‌قطعه کرد متوهم شد و به نزد ابراهیم میرزا گریخت. مدتی در هزارجریب قزوین با تعدادی سپاهی منتظر وقایع مانده بود.
۳. محمدخان ایروانی قاجار نیز بعد از مرگ نادر به ابراهیم میرزا پیوست.
۴. حسینعلی خان بسطامی (معروف به معیرالممالک) جد خاندان معیری بود و از این روزگار به بعد در مشاغل دولتی افرادی برجسته از میان آنها به وجود آمد. در دوره شاهسلطان حسین و نادرشاه نفوذ زیادی داشت. پسرش دوستعلی خان در زمان فتحعلی شاه خزانه‌دار کشور بود. نسب این خانواده به بایزید بسطامی می‌رسد. آقای پری به نقل از گلستانه این نام را حسنعلی ذکر کرده است و اشتباه می‌باشد.
۵. فقط گروهی از سپاه سهراب خان بختیاری بودند.
۶. مبارزه داخلی دربار عادلشاه باعث اعزام سهراب خان به عراق عجم گردید و سهراب خان به دستور ابراهیم میرزا در حمام به قتل رسید.
۷. امیراصلان خان افشار پسرعمه نادرشاه و پس از قتل ابراهیم خان ظهیرالدوله سردار آذربایجان بود. ابتدا با ابراهیم میرزا همدستان شد ولی کمی بعد که ابراهیم میرزا به آذربایجان لشکرکشی کرد ناچار به مقابله شد. چون سپاهش در میدان جنگ دورویی نشان دادند به اتفاق کاظم خان قراچه‌داغی به کوهستان‌ها گریخت. کاظم خان او را به مهمانی دعوت کرد. پس از ساعتی وی را دستگیر و نزد ابراهیم میرزا فرستاد. امیراصلان خان و برادرش ساروخان با طناب خفه شدند. مرعشی او را خواهرزاده و گلستانه پسرعمه نادرشاه می‌داند.
۸. ابراهیم میرزا را پناه خان قلابری دستگیر و به فرمان شاهرخ میرزا کور کرد، و در عرض راه کشت. مجمع‌التواریخ می‌نویسد که سلیم خان قرقلوی افشار او را کور کرد و اشتباه می‌باشد.

۹. شرح توطئه چنین بود: شاهرخ رسول‌بیک میرآخور را با پنجاه نفر غلام ظاهراً برای تحویل گرفتن عادلشاه کور و فرزند بیمار ابراهیم‌میرزا را در واقع برای قتل سید به استقبال او فرستاد. ولی سید از بیراهه وارد مشهد شد و نقشه شاهرخ بر هم خورد.
۱۰. بهبودخان پس از ابلاغ حکم رفتن به مرز درخواست محل پرداخت حقوق آنها را کرد. شاهرخ در خشم شد و دستور داد که به زندان برده شود. امرا که از حقیقت امر آگاه بودند مخالفت کردند و بهبودخان را آزاد کردند و نزد سید رفتند و شاهرخ را خلع کردند. بهبودخان از طایفه اتک بود. در دوران پادشاهی سید هرات را به اتفاق امیرخان عرب میش‌مست تصرف کردند. بعد از کور شدن سید (شاه‌سلیمان ثانی) می‌خواستند هرات را تسلیم کنند ولی مردم مخالفت کردند و ناچار به مقاومت شدند. بعد از جنگ احمدشاه درانی آنها را تحت نظر نگاه داشت.
۱۱. نظر آقای پری در مورد کشته‌شدن پنج نفر اشتباه است. وقتی که شاهرخ دستور داد آنها را با طناب خفه کنند شورشیان رسیدند و با کمک پزشکان دو نفر از آنها به اسم حسین‌میرزا و رحیم‌میرزا نجات داده شدند. بعضی از تواریخ اینها را فرزندان ابراهیم‌شاه و نوه ابراهیم‌خان می‌دانند. ولی احتمالاً با توجه به سن ابراهیم‌شاه آنان برادرانش بوده‌اند.
۱۲. میرسیدمحمد در پنجم ماه صفر سال ۱۱۲۳ ه.ق. به پادشاهی رسید. سجع سکه‌اش غیر از لاله‌الاله و اسامی امامان این شعر بود:
- زد از لطف حق سکه کامرانی شد عدل‌گستر سلیمان ثانی
- در یازدهم ربیع‌الثانی یک‌هزار و یکصد و شصت و سه معزول و کور شد. در سال ۱۱۷۷ ه.ق. در مشهد به مرض سل درگذشت.
۱۳. حاکم هرات تیمور فرزند احمدخان بود که بعداً به نام تیمورشاه به سلطنت رسید. ایرانی‌ها توافق کردند که محاصره دروازه گرشک را بردارند تا سپاه افغان بدون اقدام به جنگ فرار کنند.
۱۴. شاهرخ به دستور امیرعلم‌خان خزیمه عرب و دیگر سرداران خراسان کور شد. شاه سلیمان ثانی وحشت‌زده از این اقدام قصد استعفاء داشت ولی امرای مذکور پوزش خواستند. شاهرخ در سال ۱۱۶۳ ه.ق. کور شد و در آن زمان فقط هفده سال داشت. مشارالیه فرزند رضاقلی‌میرزا و مادرش فاطمه‌سلطان‌بیگم دختر شاه‌سلطان‌حسین صفوی بود.
۱۵. امیرعلم‌خان محمدرضابگ ایشیک آقاسی مأمور حفاظت شاهرخ را به بهانه‌ای نزد خود خواست. حسین‌خان قرائی و امیر مهربان‌خان ناظر شاهرخ زندانی در حرم را کور کردند. چند روز بعد امیرمهربان‌خان درگذشت و هنگام تشییع جنازه‌اش یوسف‌علی‌خان شاه‌سلیمان را کور کرد.
۱۶. زن شاهرخ دخترمیرزا خان سلطان‌جلایر بود و با یوسف‌علی‌خان جلایر نسبت داشت.
۱۷. هنگامی که بهبودخان اتکی شنید که شاه‌سلیمان کور و زبانش نیز قطع شده است بر شاهرخ یاغی شد. یوسف‌علی‌خان می‌خواست برای تنبیه او به هرات برود ولی امیرعلم‌خان راه را بر آنان بست و خدمه شاه کور نیز لگام اسبش را کشیدند و به مشهد بردند. یوسف‌علی‌خان هفت بار استر از جواهرات سلطنتی را به کلات برد ولی امیرعلم‌خان او را با برادرش زال‌خان دستگیر کرد و برای قصاص به شاه‌سلیمان مخلوع کور سپرد. مشارالیه از مجازاتشان خودداری کرد ولی امیرعلم‌خان آنها را از بین برد.

۱۸. احمدخان به دفعات وارد خراسان شد. پس از کور شدن شاه‌سلیمان ثانی هرات را نیز تصرف کرد. در محاصره اول مشهد مردم و شاه‌رخ‌میرزا به شدت مقاومت کردند. نیشاپور را در سال ۱۱۶۸ ه.ق. از دست عباس‌قلی‌خان بیات حاکم آن شهر خارج کرد. شکست قوای افغان از نیروهای محمدحسن‌خان باعث انصراف آنها از پیشروی گردید. احمدشاه تلاش می‌کرد حکومت شاه‌رخ را بین خود و سلحشوران در حال جنگ ایران باختاری به صورت حائلی حفظ کند. بعد از فتح مشهد شاه‌رخ به صورت حکمران تحت‌الحمایه‌اش درآمد و سجع سکه شاه‌رخ چنین بود: یافت از الطاف احمد پادشاه - شاه‌رخ بر تخت شاهی تکیه‌گاه. در باب لقب احمدخان یعنی درانی غیر از وجه تسمیه آقای پری داستان دیگری نیز وجود دارد. می‌گویند درویشی پیش‌بینی کرد که این سردار پادشاه می‌شود و گفت تو پادشاه دورانی! کلمه دوران به صورت دران تحریف شده است (نقل از کتاب زندگی سردار کابلی، تألیف کیوان سمیعی، ص ۳۷).
۱۹. داستان کشتن امیرعلم‌خان، آن‌طور که گلستانه نوشته است صحیح‌تر می‌نماید: امیرعلم‌خان از دوران ضعف شاه‌رخ‌میرزا قدرت فراوان یافته بود. در مقابله با جعفرخان و دیگر امراء سخت‌گیری بسیار نشان داد و بسیاری از آنها را کور کرد و کشت. قوای امیرعلم‌خان که بالغ بر ۲۵۰۰۰ نفر شده بود هنگام برخورد با سپاه احمدشاه او را ترک کردند و ناگزیر به فرار شد و به قلعه تون رفت. برادرش امیر معصوم‌خان را در آنجا گذاشت و خود نزد پدرزنش دولیخان کرد شادلو رفت. سردار کرد توصیه کرد که به سبزوار برود. نرسیده به آن شهر اکراد او را اسیر کردند و به خدمت شاه‌رخ فرستادند. شاه‌رخ که او را مسئول کوری خود می‌دانست کورش کرد و به جعفرخان تحویل داد. در آنجا آنقدر او را با چوب زدند که کشته شد.
۲۰. هجوم فراریان خراسان به شمال ایران باعث شد که در سال ۱۱۶۷ ه.ق. شاه‌پسندخان افغان از سبزوار و نیشاپور به سوی استرآباد حرکت کند. محمدولی‌خان قاجار یوخاری‌باش و حسین‌خان برادرش قوای او را در هم شکستند.
۲۱. حسین‌خان دولو مخالف عمده محمدحسن‌خان و از علل اصلی شکست او محسوب می‌شد.
۲۲. امیرخان قرائی از طایفه برلاس خراسان و در دولت‌آباد زندگی می‌کرد. از طرف احمدشاه نیابت حکومت او را عهده‌دار بود. ولی شاه‌رخ قبول نکرد و وظایفش را به غلام خود فریدون‌خان گرجی سپرد.
۲۳. در سال ۱۲۱۰ ه.ق. آقامحمدخان وارد خراسان شد. با شکنجه جواهرات نادری را از شاه‌رخ‌میرزا گرفت. شاهزاده پیر که تحمل آن‌همه خفت را نداشت در بین راه رفتن به تبعیدگاهش در دامغان جان سپرد.

نیابت سلطنت بختیاری و زند

۱.۱ موقعیت کلی

به روزگاری که پادشاهی افشاریان در خراسان نفس‌های آخر را می‌کشید، هیچ‌گاه خودستیزی و کشمکش‌های درونی‌اش بر اثر اردوکشی‌های احمدشاه تسکین پیدا نکرد. نیروهای تازه‌ای برای کسب قدرت در میان بقایای امپراتوری نادری پدیدار شد. در اوج سلطنت جهانگشای افشار تمام ایالات غربی ایران به‌عنوان سلسله‌سرزمین‌هایی که از نظر جغرافیایی و سیاسی از مرکز مشهد بر آنها پرتوافشانی می‌شود نگریسته می‌شدند. از آذربایجان به کردستان، لرستان، فارس، لار، سیستان ایالات محصور در میان کوه‌ها و وابستگان آنها در دشت‌های دو طرف اراضی ساحلی دریای خزر و گرگان، راه‌های تهران، دامغان، سبزوار، راه کویری یزد، طبس و قهستان که برای پایتخت نادر چون دیواری محسوب می‌شد همه به یکدیگر پیوسته بودند، و مشهد قبله احساسات مذهبی و ناسیونالیستی آنها بود. پایه‌های این پیوستگی در زمان شاهان صفوی بر اثر تبلیغاتشان در مورد مشهد به‌عنوان مرکز عمده زیارتی شیعیان به جبران از دست رفتن کربلا و نجف و خصومت دولت عثمانی استوار گردید. قدرت جاذبه نادری تمام این گروه‌ها و حوزه وسیع را تا چندین سال بعد از مرگش با وجود نگرانی از سرنوشت جانشینانش متوجه مشهد ساخته بود. در تمام این ایام شیفتگی طبیعی مردم به رسوم پربصالت صفوی و مقاومت زیرزمینی در حفظ مسلک و کیش تازه همچنان برقرار بود؛ و همان‌طور که بعداً به تدریج روشن شد هیچ‌یک از مدعیان جانشینی نادر قدرت جاذبه و شخصیت او را نداشتند، در نتیجه ایالات غربی با ترشرویی و خشم به‌سوی نظام سابق تغییر مسیر دادند. به‌طوری‌که محوری در طول کوه‌های زاگرس به تبریز و بندرعباس به‌وجود آمد که مرکز نقلش شهر اصفهان محسوب می‌شد. این محور چون صفحه ساعت در میان مناطق شیراز، تهران یعنی پایتخت‌های بعدی قرار گرفته بود.

از ایالات حول این محور، سیستان به‌صورتی مؤثر از ایران به دور افتاده و تحت

فرمانروایی رؤسای بلوچ نظیر نصیرخان^[۱] تا حدود قابل ملاحظه‌ای از دایره نفوذ احمدشاه افغان برکنار و مستقل بود.^۱ چون دگرگونی‌ها و تحولات کرمان و یزد ارتباط مستقیم با حوادثی که مورد بحث ماست ندارد برشمردن آنها ممکن است مثل ایالات ساحلی خلیج فارس و خوزستان به فصلی دیگر موکول شود. در یک‌سر دیگر کشور استان‌های گیلان و مازندران در دست محمدحسن خان قاجار قرار داشت و در این ایام نواحی جنوبی قفقاز و آذربایجان زمینه آماده‌ای برای پیوستن به جنبش آزادخان افغان پیدا کرده بودند. در هر دو مورد این مسائل با جزئیات بیشتری تشریح خواهد شد. حوادث اصلی کتاب در قلب سرزمین ایران غربی یعنی ایالات دامنه زاگرس و عراق عجم در میان کردستان و فارس (که در این روزگار استان پنجم خوانده می‌شود) به وقوع می‌پیوست و در این نواحی تلاش برای تسلط بر بزرگ‌ترین قسمت امپراتوری نادری آغاز گردیده بود. در مرگ نادر مراکز شهری نقشی محافظه‌کارانه بازی کردند و منتظر نتیجه کار باقی ماندند. مثلاً در خراسان تصمیم گرفتند که در پشت درهای بسته بمانند و تنها به طرفداری ظاهری در برابر عوامل مهاجم افشار بسنده کنند تا روشن شود چه کسی غالب خواهد شد. با شنیدن خبر سقوط دیکتاتور شادمانی‌هایی نشان داده شد. بیرجند در تصرف یکی از گماشتگان منفور نادری قرار داشت. در اصفهان میرحسن‌خان خراسانی^[۲]، داروغه‌باشی اردوی نادری که اخیراً توانسته بود از آن ایالت مالیات بیشتری بگیرد بر اثر شنیدن خبر مرگ فرماندهش حاکم اصفهان یعنی میرزا سیدرضاخان را که خویشاوند سببی شاهسلطان‌حسین صفوی بود زندانی کرد و با کمک نیروهایش بر شهر اصفهان مسلط گردید. در گزارش‌های گمبرون از مشارالیه به نام فردی شرایخوار و متکبر و خونخوار و کسی که خود در صدد رسیدن به تاج پادشاهی بوده است یاد شده است. به‌هرحال آن مرد توانسته بود اصفهان را در برابر هجوم گروهی از افغانه تحت فرمان اللهیارخان حفظ کند.

اللهیارخان خود جهت پیوستن به نیروهای امیراصلان‌خان قرقلوی افشار عازم آذربایجان بود. هنگامی که خبر مرگ نادرشاه منتشر گردید در قزوین به‌سر می‌برد. لذا بر آن شد که عازم کردستان گردد و به قوای افغانی میرزا محمدتقی ملحق شود. در بین راه به این گروه که تحت فرماندهی اشرف‌سلطان در حرکت بودند برخورد کرد. به او گفتند که محمدتقی‌خان آنها را به حال خویش رها کرده تا به وطنشان برگردند و خودش به کرمانشاه رفته است. اینک مردم شهرها که مدت مدیدی ظلم و ستم پادگان بیگانه نادری را تحمل کرده بودند به قصد گرفتن انتقام قیام می‌کردند؛ در میان شهرهای سرراه، افغانه در همدان دست به کشتار و خونریزی زدند. بعد از سه روز این نیروی ده هزار نفری همدان را محاصره کردند. در یکی از روزهای جمعه به شهر یورش بردند و طی دو روز

1. Frye, "Baluchistan", *EI*² 1, 1005-1006.

کشتار هولناکی به راه انداختند و آنجا را به آتش کشیدند.^۲ پس از آن به سوی اصفهان حرکت کردند و در سر راهشان اهالی را کشتند و غارت کردند. میرحسن خان با خود فقط یکصد نفر غلام همراه داشت و به دفاع از شهر پرداخت؛ با گردآوری و آتش کردن همه تفنگ‌ها توأم با فریاد افراد و صدای طبل و شیپور وحشتی در میان مهاجمان به وجود آورد و آنان ناچار شدند^[۳] از اصفهان چشم‌پوشند و به نواحی اطراف شهر حمله کنند. آنگاه برای ویران کردن قم و کاشان به راه افتادند.^۳ اندکی پس از این وقایع جنبش مردم به پشتیبانی از عادلشاه باعث برکناری میرحسن خان و همدستانش گردید و در ماه اکتبر ابراهیم میرزا به سوی اصفهان حرکت کرد تا این شهر را به نام برادرش تصرف کند.^۴

در این ایام غرب ایران در تصرف دو تن از سرداران افشار یعنی امیراصلاح خان قرقلو در تبریز و ابراهیم میرزا در اصفهان قرار داشت. قشون تحت‌السلطه این دو سردار شامل گروه‌های افشار، افغان، ازبک و بلوچ یعنی بقایای سربازان نادری می‌گردید. اینان در حال گردآوری نیرو و چپاول اموال مردم بودند. سرزمین فارس را نیز هفت هزار نفر افراد تحت فرمان محمدرضاخان قرقلو به ستوه آورده بودند. بهبودخان هوتکی افغانی و عطاءاله‌خان ازبک در اصفهان به ابراهیم میرزا ملحق شدند، عطاءاله‌خان افشار را ترک کرد و خود به عزم رسیدن به مازندران و اظهار انقیاد و خدمتگزاری به عادلشاه سواره و شتابان به راه افتاد.^۵ در این اثنا ابراهیم میرزا به عنوان قسمتی از برنامه سیاسی محرمانه‌اش در مخالفت با برادر شروع به جلب پشتیبانی ایلات نمود، و هنگامی که در بهار سال ۱۷۴۸ علناً علیه برادرش طغیان کرد و به سوی آذربایجان به راه افتاد، ابوالفتح‌خان هفت‌لنگ بختیاری را به عنوان نایب خویش در اصفهان بر جای گذاشت. در سال‌های پس از سرنگونی عادلشاه و ابراهیم میرزا، خان بختیاری از سوی شاه‌رخ میرزا نیز در سمتش ابقاء گردید.^۶

یکی دیگر از سرداران نادر یعنی مین‌باشی سرافرازبگ خدابنده‌لو^[۴] که اردویی

۲. جهانگشای استرآبادی، ص ۴۲۸؛ مجمع‌التواریخ، صص ۱۳۵-۱۳۶؛ بامداد جلد پنجم ص ۳۰.
۳. رستم‌التواریخ، صص ۲۲۷-۲۲۸؛ مجمل‌التواریخ، صص ۱۳۶-۱۳۷؛ G. D. 30 December 1747. به حوادث اصفهان اشاره می‌کند و می‌نویسد: اصفهان در خطر سقوط شهر به وسیله ده هزار جنگجوی ازبک و افغان و بلوچ قرار داشت. بعداً با اینکه خود ابراهیم میرزا در اصفهان نبود شهر به تصرفش درآمد. به قراری که روایت شده است افغان‌ها به پادگان شهر پیوستند ولی بعضی نیز از آنجا رفتند و در ماه نوامبر در حومه شهر جای گرفتند. احتمالاً رستم‌الحکماء عطاءاله‌خان را با ابراهیم خان ازبک اشتباه می‌کند و می‌گوید وی فرمانروای نادر در شهر لاهور بود و برای خرابی و غارت فارس به راه افتاده بود. ولی اللهیارخان ابدالی در زمان نادر حاکم هرات بوده است و بامداد او را غلجایی می‌داند. ولی البته زکریاخان حاکم لاهور بوده است و لکه‌هارت (Lockhart) نیز در کتاب نادرشاه ص ۱۵۵ به این مطلب اشاره‌ای دارد. اشتباه مشابهی نیز درباره فرجام کار اللهیارخان و سپاه افغانش دیده می‌شود.
۴. مجمع‌التواریخ ص ۱۴۰ (آذر)؛ G. D. VI, 16 October 1747.
۵. استرآبادی در جهانگشای نادری، صص ۴۲۸-۴۲۹؛ فسانی جلد اول، ص ۲۰۲ (به صورت کریم‌خان افغان نوشته است)؛ بامداد جلد دوم، ص ۳۳۷.
۶. مجمل‌التواریخ، ص ۱۴۶.

مرکب از یک‌هزار سوار تحت فرمان خود داشت برای تصرف همدان حرکت کرد و سه هزار نفر از افراد طایفه شاهسون را مغلوب نمود. پس از هفت ماه جنگ بی‌نتیجه علیه قره‌گوزلوها و تلاش برای توسعه قلمروی حکومتش سرانجام شکست خورد و خودش نیز دستگیر و کشته گردید و قوایش به کلی متلاشی شد. بروجرد بر اثر تسلط گروهی از افراد قطاع‌الطریق به سرپرستی شخصی موسوم به کائید کلبعلی^{۵۱} در معرض خطر قرار داشت. این مرد پیش از اینکه گرفتار سرنوشت شومش به‌وسیله سلیم‌خان قرقلوی افشار که سردار ابراهیم‌میرزا در عراق عجم بود بشود سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر جنگجو فراهم آورد و در آن منطقه وحشتی ایجاد کرده بود.^۷

۲.۱ کرمانشاه و مرزهای مربوط به کردستان

کرمانشاه بعد از اصفهان دومین شهر مهم نظامی-سیاسی محسوب می‌شد. علت این اهمیت مربوط به قلعه عظیم آن بود. این قلعه تا شهر یک فرسنگ فاصله داشت و پایگاه نیروهای نادری، مرکز قورخانه و ذخیره مهمات و دروازه غرب و محل اردوکنی علیه قوای عثمانی شمرده می‌شد؛ تشکیلات توپخانه و انبارهای باروت این قلعه برای آنان که آرزوی رسیدن به قدرت را داشتند بهره خداداده‌ای به‌شمار می‌آمد. صرف‌نظر از این موقعیت استراتژیکی، قلعه در تقاطع معابر شرقی-غربی مرز عراق و آذربایجان به مرکز عراق عجم و معابر شمالی-جنوبی آذربایجان به‌سندج و خرم‌آباد قرار داشت و دشت خوزستان به آن حالتی نظیر شریان ارتباطی مطلوب در سراسر این منطقه را داده بود. به‌هنگام مرگ نادرشاه شهر کرمانشاه به‌وسیله یک نفر از یساوان درباری معروف به چاووش‌باشی که نامش حسین‌خان^{۶۱} و از تیره «حاج» طایفه زنگنه محسوب می‌شد تصرف گردید. مشارالیه بنا به نوشته گلستانه پیش از این روزگار بر اثر شائبه خیانتی که به‌وی می‌رفت به‌دستور نادر کور شد. حسین‌خان زنگنه از طایفه خودش و طوایف مختلف «وند» سپاهی مرکب از پانزده هزار نفر فراهم آورد، ثروت بازرگانان شهر را مصادره کرد و سپاهش را به‌کمک توپخانه مجهز ساخت، اقدام به اردوکنی بی‌ثمری به شهر همدان کرد، ولی هنگام مراجعت با هم‌وردی تازه روبه‌رو شد.

میرزا محمدتقی‌خان که عموی گلستانه مورخ بود، با گروهی از نظامیان اسکورتش که پنج هزار نفر از سپاهیان افغان نادرشاهی بودند در سندج مشغول گردآوری مالیات از مهماندار صمیمی سیاسی خود سبحان‌وردی‌خان، والی قلمروی مروی اردلان بود^{۶۱} که خبر قتل ولینعمتش را به‌او دادند. اسکورت غیرقابل اعتمادش را رها ساخت و با نوکران شخصی و باروبنه‌اش به‌سوی کرمانشاه که قبلاً در آنجا متصدی خزانه بود به‌راه

افتاد. به صورتی معجزه‌آسا از چنگ گروهی از افراد طایفه زند^{۱۸} که گفته می‌شد سبحان‌وردی‌بگ آنان را تحریک کرده است جان به‌در برد. حسین‌خان در حالت صمیمانه ولی مشکوکی از او استقبال کرد. مقارن این ایام از سوی عادل‌شاه فرماندهی برای پایگاه کرمانشاه تعیین گردید که به‌امیرخان توپچی‌باشی معروف بود، و طبق گزارش‌های واصله به حدود بیستون رسیده بود؛ محمدتقی‌خان مقدمش را مشتاقانه پذیرا شد. حسین‌خان زنگنه که نیروهای فصلی ایلپاتی‌اش اخیراً از حالت جنگی خود خارج شده بودند فرار کرد و بر آن شد که خویشان را به‌ابراهیم‌میرزا در اصفهان برساند و میزان جاه‌طلبی و آرزوهای شاهزاده را بسنجد، فرمان انتصاب یکی از بستگان تحت‌الحمايه‌اش را به حکومت کرمانشاه از شاهزاده گرفت. حسین‌خان در همدان قوایی گرد آورد و با سپاهی مرکب از چهار یا پنج هزار نفر از افراد طایفه‌اش مجدداً به‌طرف کرمانشاه حرکت کرد. امیرخان هفت هزار نفر نظامی و چهار دستگاه توپ به‌جلوگیری او فرستاد، ولی اردوی زنگنه راه را بر نیروی اعزامی بستند و آنان را در قلعه‌اشتران^{۱۹} در نزدیکی همدان در هم کوبیدند. امیرخان که در این ایام نوه‌اش عبدالعلی‌خان به‌او ملحق شده بود^{۲۰}، در معیت میرزا محمدتقی‌خان مسأله دفاع از شهر را هماهنگ کردند. ابراهیم‌میرزا برای دفاع از حاکم انتصابی طایفه زنگنه نیروی عظیمی به کرمانشاه فرستاد. پس از سه هفته محاصره و دفاع متقابل و استوار امیرخان ناگزیر به عقب‌نشینی شد.

در چنین موقعیت خطرناکی همکاران امیرخان^{۲۱} احساس کردند که اگر احتمالاً زندگی‌شان دچار مخاطره نگردد لااقل بایستی در آینده جریمه تحولاتی را که در پیش است پردازند، لذا تصمیم گرفتند به‌سوی ابراهیم‌میرزا که شانس زیادی برای برکناری برادرش خواهد داشت بروند. در نتیجه امیرخان را با وجود عدم تمایلش و ادار به تبعیت از اصفهان کردند. امیرخان را به‌زودی دست‌وپا بسته مثل اسیری مقید ساختند تا برای روشن کردن سرنوشتش به ابراهیم‌میرزا تحویل دهند. ولی ابراهیم‌میرزا که از ارزش امیرخان آگاه بود در جنگ با عادل‌شاه وی را به سمت فرمانده توپخانه برگزید. شهر بلادفعا کرمانشاه نیز البته بلافاصله به‌وسیله خان زنگنه اشغال شد. مشارالیه نسبت به فرماندهان دوگانه قلعه رفتار دوستانه‌ای داشت ولی میرزا محمدتقی آشکارا از نتایج پیروزی ابراهیم‌میرزا در رسیدن به امپراتوری ایران وحشتی داشت. شغلش را به بهانه همراهی با سید رضوی برجسته‌ای که در حال بازگشت از سفر عتبات بود و می‌خواست به مسقط‌الرأسش در شهر همدان برگردد رها کرد. میرزا محمدتقی شتابان از راه فرعی از همدان گذشت و مستقیماً به اصفهان رفت. در این شهر با پایمردی و وساطت دوست دیرینش سلیم‌خان قرقلو که از پیروزی‌اش بر کائید کلبعلی شادمان بود توانست شکایت خود را در مورد سوءرفتار حسین‌خان به‌گوش ابراهیم‌میرزا برساند و وادارش سازد تا به سلیم‌خان و خودش دستور دهد که او را از کرمانشاه اخراج کنند.

آخرین عمل کم‌مدی موزیکال مشهد گونه برکناری حکمران به‌زودی صورت گرفت:

حسین‌خان برای جنگ با سلیم‌خان با نیرویی مرکب از پنج یا شش هزار جنگجو به استقبالش شتافت^۸، ولی فرمانده افشار از برخورد با حسین‌خان اجتناب کرد و از پشت سرش به کرمانشاه حمله برد و آنجا را متصرف شد. سپس برای برگرداندن رئیس طایفه زنگنه حیل‌های به کار برد و او را مطمئن ساخت که هنوز هم مورد اعتماد و حسن‌ظن ابراهیم‌میرزا می‌باشد و به وی وعده تأمین جانی داد. هنگامی که اطرافیانش پراکنده شدند به‌صورتی خائنه او را به قتل رسانید و بار دیگر میرزا محمدتقی را در آنجا مستقر ساخت.

۳.۱ طایفه زند

عامل اصلی هرج و مرج سال‌های نخستین پس از مرگ نادرشاه را باید مربوط به تحولات دسته‌های سپاهش در قوچان و سربازان پادگان‌های ایالات و لشکریان مأمور دفاع از مرزها دانست. اعتماد و پیوستگی این سپاهیان در واقع همراه علت وجودی آنها با فرماندهشان از میان رفت؛ بدبینی از هم‌قطاران پیشین که اینک به‌طور همسان از شخصیت اخلاقی و ایلی آنها آگاهی داشتند و با توجه به توده مردم خشمگین شهری که قشون نادری در نظرشان بیش از قوای منظم دشمن مظهر اجحاف و تجاوز و وحشت‌آفرینی بود از ورودشان به داخل شهرها جلوگیری می‌کردند، موجب شده بود که گروه‌های کوچک متشکلی را در اطراف فرماندهان مورد اعتمادشان تشکیل دهند و به‌سوی ولایاتشان بشتابند و شانس خود را در محیطی آشنا و دوستانه‌تر بیازمایند. از جمله اینها ابدالی‌های وابسته به احمدشاه و بختیاری‌های زیر فرمان علی‌مردان‌خان را می‌توان نام برد که داستان مهاجرتشان از خراسان قبلاً نوشته شده است.

طایفه زندیه را نیز می‌توان در زمره اینان برشمرد، گروهی بودند با معیشت شبانی که از اراضی دامنه زاگرس به روستاهای پری و کمازان در نزدیکی ملایر کوچ کرده بودند.^۹ معمولاً زندها را شاخه‌های از طوایف لک لرستان که کلهر و زنگنه و مافی و باجلان را نیز شامل می‌شود^[۱۲] به حساب آورده‌اند و نویسندگان ایرانی و خارجی آنها را چون دیگر طوایف همسایه‌شان جزء اکراد طبقه‌بندی کرده‌اند. علت این سردرگمی و اختلاف نظر را

۸. مجمل‌التواریخ گلستانه، صص ۱۳۲-۱۴۵.

۹. نک: فرهنگ جغرافیایی ارتش، جلد پنجم، در صص ۳۷۵ و ۳۷۴ می‌نویسد: پری در سی کیلومتری جنوب شرقی ملایر بر سر راه اراک قرار دارد. کمازان نیز نام دهی در نزدیکی آن می‌باشد. این دوه با چند روستای دیگر ناحیه لکستان را تشکیل می‌دادند؛ پرتو (Porter) در جلد دوم صص ۸۲-۸۳ می‌نویسد که در سال ۱۸۱۸ م. محل سکونت کریم‌خان را که هنوز بر پای بوده است در آنجا مشاهده کرده است. نک: نیز به کوه‌مره‌ای، ص ۴۵۲: بیر (Beer) قسمت یازدهم؛ و همچنین نک:

باید در موقعیت و مسکن این طایفه جست‌وجو کرد، زیرا در حاشیه خط تفکیک‌کننده‌ای که از کرمانشاه می‌گذرد و به‌صورتی سنتی لرستان را از کردستان مجزا می‌سازد عملاً رسوم و فرهنگ لری و کردی و لهجه‌هایشان با هم آمیخته‌اند، قرینه‌هایی نیز بر این امر دلالت دارد، ولی به‌رحال زندیه خود را از همسایگان دیگرشان مجزا ساخته و یا آنها را بیگانه پنداشته‌اند. گاهی از آنها به‌عنوان لر فیلی^[۱۳] و زمانی هم به‌عنوان کرد اردلان یاد شده است. طوایف لک که لهجه و خصوصیاتشان آنها را بیشتر به‌اکراد مانند کرده است یقیناً از نواحی شمال لرستان کوچ کرده و یا به‌وسیله شاه‌عباس صفوی در اطراف ملایر اسکان داده شده‌اند، در اواخر دوره صفویه از آنان به‌عنوان لر و لک نام برده شده است.^{۱۰} زندیه در زمان مهدی‌خان نقش فعالی به‌عهده گرفتند، مشارالیه یکی از راهزنان محلی بود و پس از هجوم سال ۱۷۲۰م. افاغنه که دوره‌ای از هرج‌ومرج مشابه سال‌های پس از مرگ نادرشاه را در پی داشت پدیدار شد. در این سال‌ها ترک‌های عثمانی نیز از فرصت استفاده کرده و کرمانشاه را به‌تصرف خود درآوردند و مهدی‌خان از پایگاه اجدادی‌اش در پری و کمازان به‌اتفاق هفتصد نفر از افرادش جنگ‌های چریکی و مستمری علیه آنها آغاز کرد. موقعی که مورد تعقیب قرار می‌گرفت به‌کوهی پناهنده می‌شد. به‌طوری که می‌گویند آنچه از راه غارت و دزدی کسب می‌کرد مصروف اردوکاری و مبارزات بی‌غرضانه وطن‌پرستانه‌اش می‌کرد، و در سال ۱۷۳۲م. نادرشاه پس از لشکرکشی به‌قصد تنبیه یاغیان بختیاری، در کرمانشاه تصمیم گرفت که این راهزنان را شدیداً مجازات کند. برای انجام این منظور به‌نیروی تحت فرماندهی باباخان چاوشلو (چاپشلو)^[۱۴] مأموریت داد. باباخان از راه خدعه سران زند را تأمین داد و آن‌گاه مهدی‌خان و چهارصد نفر از هم‌زمانش را به‌دم تیغ سپرد، تمام چادرها و اموالشان را غارت کرد^{۱۱} و سران و تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از خانواده‌هایشان را به‌شمال خراسان تبعید کرد و آنها را در ایبورد و دره‌گز در نزدیکی کلات جای داد، زندیه تا پانزده سال پس از این واقعه در تبعید به‌سر

۱۰. در باب نسب طایفگی زندیه نک: ص ۱۴۰ قزوینی، بستان‌السیاحه شیروانی، ص ۵۶۲، کوهمره‌ای ص ۴۵۱، مشارالیه آنها را جزء طوایف لر می‌شمارد. کتاب شرفنامه بدلیسی در صص ۵۳ و ۵۴، امین زکی در کتاب سلیمانیه ص ۲۸ و نیکی تین (Nikitine) در کتاب کردها (Les Kurdes) آنها را کرد می‌دانند. در باب طوایف لک، نک: Minorsky, articles in *Et¹* III, 10-11 (Lak); 41-46 ("Lur") and Lambton's *Et²* III, 1102 ("Ilal"). هنوز در لرستان شمالی و کردستان تعدادی که آنها را «زند» می‌گویند وجود دارند، (یا لاقل تا زمان ما وجود داشتند). رابینو (Rabino) در کتاب کردستان صفحه ۴۰ اشاره می‌کند که در ناحیه باقله (باقلا) ساکن بوده‌اند (۱۹۰۰م.). این مطلب را زندیه‌ای که خود را به‌کریم‌خان نسبت می‌دهند ادعا کرده‌اند؛ و Schindler (*Eastern Persian Irak*, 48) اشاره به طایفه‌ای از لرها که در نزدیکی قم به‌سر می‌برند و زند نام دارند می‌کند (در سال ۱۸۹۰م.) و بیر (Beer) در شماره ۱۸ از طایفه زند بگله باقی‌مانده در لرستان فیلی یاد می‌کند. اشارات مشابهی در باب کرد بودنشان به‌وسیله آدموندز، نیکی تین و زکی امین شده است. نظر ملکم در ص ۱۲۲ مبنی بر اینکه آنها عهده‌دار حفظ زند-اوستای زردشت بوده‌اند ممکن است به‌عنوان ریشه‌یابی لغت تلقی شود.

۱۱. مجمل‌التواریخ، صص ۱۴۶-۱۴۷؛ تاریخ گیتی‌گشای زندیه، ص ۴۵؛ ساروی، ص ۱۷؛ لکه‌ارت، کتاب نادرشاه، ص ۶۵.